

ماکس فریش و داستانویسی

علی اصغر حداد

ادبیات آلمانی زبان در ایران آن چنان که باید و شاید شناخته شده نیست و از آن جا که اغلب از آن به نام ادبیات آلمانی یاد می‌کنند، این تصور پامی گیرد که گویا با ادبیاتی یکپارچه سروکار داریم که خاستگاه آن تنها کشور آلمان است، در حالی که کشورهای اتریش و سوئیس هم در تولید این ادبیات مهم دارند و هر یک از این کشورها ادبیاتی بارنگ و بوی خاص خود عرضه می‌کنند.

ماکس فریش، نویسنده‌ی صاحب نام سوئیتسی، یکی از نویسندگان آلمانی زبان است که در ایران چندان شناخته شده نیست. شاید اهالی تئاتر او را به عنوان نمایشنامه‌نویس تا حدودی بشناسند، ولی ماکس فریش داستان‌نویس در میان خوانندگان فارسی زبان نام و آوازه‌ای ندارد. در گذشته‌های دور، رمان «هُموفابر» او به فارسی برگردانده و چاپ شد، ولی شک دارم در میان حضوان در این جلسه کمی آن را دیده و خواننده باشد. مسلماً «هُموفابر» امروزه در بازار کتاب یافت نمی‌شود، این است که از میان آثار داستانی فریش فعلاً فقط رمان «اشتیلر» و یک داستان ۳۵ صفحه‌ای به نام «طرح» در دسترس خواننده‌ی فارسی زبان قرار دارد. طرح را هم مانند «اشتیلر» بنده ترجمه کرده‌ام و به همت نشر ماهی در کتاب «مجموعه‌ی نامرئی» که چهل و پنج اثر از بیست و شش نویسنده‌ی آلمانی زبان را در بر می‌گیرد، چاپ شده است. به این ترتیب می‌توانم ادعا کنم که در این لحظه

«نمایندگی» آثار داستانی فریش در ایران در اختیار بنده است. البته در صورت پیدا شدن هر مدعی که مدارکی کم و بیش معتبر در دست داشته باشد، عرصه را به نفع او خالی خواهم کرد.

ترجمه‌ی آثار فریش برای من لذت بخش است. نوشته‌های فریش به گونه‌ای است که هوس می‌کنی توان خود را بیازمایی و ببینی می‌توانی آن را به فارسی برگردانی یا نه، و به واقع آن چه ترجمه را برای من لذت بخش می‌کند همین زورآزمایی است و موفقیتی نسبی که احياناً حاصل می‌شود.

فریش لحنی شوخ دارد، می‌داند قصه‌ی خود را چگونه بازگو کند و خواننده را با خود به جهان پرنرنگ و بوی تخیل بکشاند. فریش سویسی است و سویسی‌ها زمختی آلمانی‌ها را ندارند و مثل اتریشی‌ها درونگرا نیستند، با زندگی و جلوه‌های آن بی‌واسطه رو به رو می‌شوند و این رویارویی بی‌واسطه در آثار فریش بازتاب دارد. موضوعی که فریش در آثار خود مطرح می‌کند، و نیز ساختار آثارش می‌تواند به نویسنده‌ی جوان ایرانی بسیار چیزها بیاموزد.

از ماکس فریش سه رمان به نام‌های «اشتیلر»، «هموفابر» و «گیریم نام من گانتن باین است» به جا مانده است. «اشتیلر» نخستین رمان اوست. و نسبت به آن دوی دیگر از جایگاه برجسته‌تری برخوردار است. فریدریش دورنمات در نقدی که درباره‌ی «اشتیلر» نوشته است، از جلوه‌های شگفت‌انگیز و نبوغ آسای آثار نویسندگانی هم چون تولستوی و بالزاک یاد می‌کند و در ارتباط با سنت دیر پای رمان‌نویسی اروپایی از راه‌های آشنا و همواری می‌گوید که رهروان آن می‌توانند هم چون گذشته آثاری پخته و در خور تحسین بیافرینند. به عقیده‌ی دورنمات نویسندگانی هم چون توماس مان و هرمان هسه در این راه همواره گام می‌زنند، ولی رمان اروپایی در گنجینه‌ی خود آثار بی‌مانندی هم چون دن کیشوت، تریسترام شندی و سفرهای گالیور را هم دارد و در دامان خود نویسندگانی را هم پروراند است که «هم چون پروست از عرصه‌ی خارج از رمان سر بر می‌دارند، به درون آن می‌زنند و آن را فتح می‌کنند.»

به عقیده‌ی دورنمات این دسته از نویسندگان با آثار نوجوی خود راه‌های تازه‌ای به روی ادبیات باز می‌کنند. به نظر او آن چه اثری را نو، یا به قول خود او، بی‌مانند می‌کند، فرم اثر است. دورنمات می‌گوید «اشتیلر» از چنین فرمی برخوردار است. «اشتیلر» به صورت یادداشت‌های روزانه نوشته شده است، یادداشت‌هایی عجولانه، اغلب خیلی عجولانه،

شعبه
مطالعات انسانی

کتابخانه مرکزی
مطالعات انسانی
مطالعات اسلامی
مطالعات اجتماعی

شعبه مطالعات
انسانی و مطالعات
اسلامی

ولی نه به قلم پیکر تراشی به نام اشتیلر که در اصل خود فریش است، بلکه به قلم شخصی به نام جیمز لارکین وایت از اهالی نیومکزیکو که در سفر به سوئیس بازداشت و به زور بیخ منتقل می‌شود، زیرا پلیس حدس می‌زند که او کسی نیست جز آنتول لودویگ اشتیلر مفقود الاثر که به جرم مشارکت در عملیات جاسوسی به نفع روسیه تحت تعقیب است. مستروایت در زندان می‌کوشد با نوشتن خاطرات خود ثابت کند که اشتیلر نیست، «دورنمات این پرسش را پیش می‌کشد که چگونه می‌توان از حدیث خود رمان ساخت؟ به عبارت دیگر: «چگونه می‌توان هویت خود را انکار کرد، بی آن که آن را باطل کنی؟ فرم اشتیلر دقیقاً این است: وایت هویت انکار شده است در کنار اشتیلر باطل نشده.» به عقیده‌ی دورنمات فرم را نمی‌توان به طور مصنوعی برگزید، تا میان فرم و واقعه انسجام راستین وجود نداشته باشد، اثر بی‌مانند نمی‌شود. دورنمات در ادامه می‌گوید در مورد اشتیلر «فرم و واقعه یکی‌اند. واقعه‌ی کتاب، محاکمه‌ی وایت، ادعای مکرر اوست که اشتیلر بودن خود را انکار می‌کند، و ادعای مکرر دیگران (مأموران دولت، دادستان، وکیل مدافع، یولیکا خانم و غیره) که او اشتیلر است. به این ترتیب آزادی بازگویی حدیث خود فراهم می‌آید.» چرا که به نظر دورنمات در فرمی غیر از این نمی‌توان از اعترافات خود یک رمان ساخت. بازگویی روایت بی‌چون و چرا و صادقانه‌ی خود از نظر او فقط در صورتی امکان‌پذیر است که در قالب نوعی ایمان و در ارتباط با مبدأ فرا شخصی مذهب ارایه شود، آن گونه که در آثار آگوستین پاکیرگگور شاهد آن هستیم. ولی در مورد فریش چنین مبدایی در کار نیست.

تلاش اشتیلر برای حفظ هویت خود محوری‌ترین مسئله‌ی این رمان است. اشتیاق بیمارگونه به خویشی دیگری، آرزوی برخورداری از زندگی‌ای سرشارتر، موجب می‌شود هویت انسان به خطر بیفتد. این اشتیاق در ارتباط با مسئله‌ی هویت، موضوع مرکزی تمام آثار فریش را تشکیل می‌دهد. قهرمانان فریش رابطه‌ای مغشوش با زندگی روزمره دارند، احساس می‌کنند نقشی خاص به آن‌ها تحمیل شده است که نمی‌گذارد خودشان باشند. قهرمانان فریش مشتاق بازگشت به ایام جوانی خود هستند، آن‌ها در نمایشنامه‌ی «گراف اودرلند» مشتاق جزیره‌ی سنتورین‌اند، در «سانتاکروز» مشتاق مکان‌هایی رؤیایی‌اند، در «بین یا سفر به پکن» مشتاق پکنی هستند که از لحاظ جغرافیایی نامشخص است، در «گیریم نام من گانتن باین است» می‌کوشند به شیوه‌ای تازه از زندگی دست پیدا کنند. این اشتیاق که در آثار اولیه‌ی فریش به گونه‌ای مثبت مطرح می‌شود، در «اشتیلر» به بحران هویت می‌انجامد و در نقل قول آغازین رمان از زبان پاکیرگگور طنین می‌اندازد: «بنگرا

انتخاب خویشتن از آن روپس دشوار است که در این انتخاب، انزوای مطلق همان در خود ماندنی است هر چه عمیق تر، زیرا انتخاب خویشتن هر امکان دیگر شدنی - یا دیگر کردن خویشتن - را از میان برمی دارد.» گریز اشتیلر از زندگی ناموفق خود و تلاش او برای بازگشت به وطن با هویتی نو و آغاز زندگی ای تازه، نمی تواند موجب یگانگی با خود شود. اشتیلر خواهان ناممکن است، زیرا در تحقق امکان پذیر در مانده است.

این دو خویشتن (اشتیلر - وایت) از لحاظ داستانی با دو زمان مختلف نسبت دارند (گذشته و حال) و سایه انداختن بی در پی یکی بر دیگری، همزمانی هر یک از مقاطع زندگی را القا می کند. چیزی که فریش در پی بیان آن است، در مجموعه ای متنوع از اشکال زبانی و روایی نمود پیدا می کند. اشتیلر می گوید: «من زبان بازگویی واقعیت را ندارم.» درگیری مدام با چنین مسئله ای چاره ناپذیر و انعکاس آن در سراسر رمان، مشکل بنیادین قهرمان رمان را که از اشتیاق سرخورده ی تحقق خویش رنج می برد به بهترین شکلی آشکار می کند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



کتاب
ماکس فریش

مجله
فرش
شماره
۱۰۰
۱۳۸۵

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات
پرتال جامع علوم انسانی

ب